

– برزین اجازه نمیده ما درباره پریناز حرف بزیم

پس مام مدرک و پرینت کل پیامای گوشیشو میگیریم

و جلوی چشمای برزین میزاریم و با مدرک بهش توضیح میدیم!

با این حرفم جلو اومد و گفت:

– یوهوووو پس قهرمانای داستان ما میشیم!؟

– قربون اون کودک درونت برم آره ما قهرمانای داستانییم حالام تا ظهر نشده بیا بریم  
پوریا قراره برامون پرینت بگیره

– باشه پس نظرت چیه من یه لباس جمع و جور و رسمی بپوشم و یه عینک

مثل فیلما!

نیم نگاهی بهش انداختم و گفتم:

– الهی من قربون خانمم برم اولاً که این فیلم نیست و واقعیه

دوما تو الان دیگه وارد سه ماهگی شدی خودتم که یکم تپل بودی از قبل! دکتر گف لباسای گشاد بپوشی

شنیدی که پس برو اون دامن گل گلپتو بپوش تا بریم  
\_عه دامن گل گلی اره!؟

\_اره خوشگلم حالا برو زود بپوش دیرمون نشه

به حالت قهر روی صندلی نشست

\_نمیخوام اصلا من نیام

پوفی کشیدم

\_آوا جان چرا همچین میکنی اونهمه بلوز و دامن گل گلی دوختی برای بارداریت برو  
یکیشو بردار بپوش بریم دیگه

\_نمیخوام گل گلی میخوام کت و شلوار مشکیمو بپوشم با عینک دودیم

\_پوووف باشه برو بپوش

\_هوراااا

بوسه ای روی پیشونیم نشوند و گفت:

\_ الان میام عشقم تو برو ماشینو آتیش کن تا منم بیام

باشه ای گفتم و بعد از برداشتن سویچ به پارکینگ رفتم و ماشینو بیرون

بردم

و یه تماس با پوریا گرفتم و باهاش قرار گذاشتم

و همونطور مشغول صحبت با پوریا بودم که آوا توی ماشین نشست

نگاهی به کت چرم مشکی و شلوار کوتاهش انداختم که عینکشو به چشماش زد

با صدای پوریا چشمم از آوا گرفتم

\_ باشه داداش اره تا یه ربع دیگه اونجام قطع کن...

نگاهی به آوا انداختم

\_ تو حالت خوبه! فکر کردم شوخی میکنی واقعا لباس چرم پوشیدی

نگاهی بهم انداخت و گفت:

\_ راه بیفت

خندم گرفت از این همه جدیتش.

\_تو حالت خوبه! فکر کردم شوخی میکنی واقعا لباس چرم پوشیدی!

نگاهی بهم انداخت و گفت:

\_راه بیفت!

خندم گرفت از این همه جدیتش چشمی گفتم و به راه افتادم

بعد از صحبت با پوریا و انجام کارا و گرفتن مدارک به سمت عمارت برزین خان به راه افتادیم

با رسیدن به عمارت پیاده شدم و منتظر آوا موندم

که از ماشین پیاده شد و همونطور که به عمارت نگاه میکرد عینکشو از چشمم درآورد

\_اگه کاراگاه بازیت تموم شد بیا بریم مدارکونشون بدیم

باشه ای گفت و عینکشو دوباره روی چشمش زد

به سمت در رفتیم که زن سن بالایی که لباس خدمه به تن داشت جلو اومد

\_سلام بفرمایید

\_میفرمایم برو کنار

جلو اومد و گفت:

\_متاسفم نمیتونم اجازه بدم وارد شید!

نیشخندی زدم

\_کی تورو استخدام کرده ها مگه مهلا اینجا کار نمیکرد!

\_خیر ایشون صبح اخراج شدند و من استخدام شدم

\_چرا اونوخت! ببین گلم گفتم که من برادر برزینم برو کنار

\_نمیشه!

\_چرا!!!؟

با جدیت گفت:

– چون برزین خان گفتن اجازه ورود ندم لبخندی زدم

– اها این جمله همیششیه اما این جمله واسه غریبه هاس من مثل برادر برزینم برو  
کنار

دوباره مانع شد که اینبار آوا جلو اومد و عینکشو روی چشماش زد

– آوا! برو بهش بگو آوا خانم اومدن اونوخت اجازه ملاقات میده

با دهن باز نگاهمو به آوا دوختم زنه که فکر کرده بود

آوا ادم مهمیه چشمی گفت و داخل رفت تا به برزین خبر بده  
قهقه ای زدم

– خوبه این تیپت به دردمون خورد  
یکم منتظر موندیم که زنه اومد و گفت:

– بهشون گفتم گفتن که الان نمیخوان با کسی ملاقات....

حرفش کامل نشده بود که داد کشیدم

\_ اَههه برو کنار بینم

کنارش زدم و با آوا وارد عمارت شدم و به سمت اتاق برزین رفتم

آوا جلوتر از من راه افتاد و درو با شدت باز کرد

\_ عم آوا عزیزم بهتر نبود اول در میزدیم

\_ نه چون الان بحث مرگ و زندگیه!

برزین با دیدن حرکت آوا لیوان مشروبشو کنار گذاشت

\_ چیکار میکنی آوا گفتم نمیخوام ببینمتون! بچه ها ببخشید الان اصلا حاله خوب نیس

اصلا

بدجوری مست بود و لیوانشو دوباره پر کرد

جلو رفتم و لیوانو از دستش گرفتم

\_ داری چیکار میکنی ها این شیشه های خالی رو همشو تو خوردی!؟؟؟

دس بردار مرد به خودت بیا

پسم زد

\_ اِههه برو بیرون مرتضی!

آوا مدارکو جلوش گرفت

\_ بیا بخون برزین خان!

برزین برگه هارو روی زمین پرت کرد

\_ اینا چین برام کتاب دفتر آوردید!؟

آوا خدمتکارو صدا زد

\_ تو اسمت چیه!؟

\_ کریمه هستم!

\_ خیلیم عالی! کریمه خانم یه لیوان قهوه و یه لیوان آب یخ برامون بیارید

چشمی گفت و یکم بعد با آب یخ برگشت

نگاه متعجبی به آوا انداختم



– آب یخ برا چیته!!!

– الان بهت میگم

قهوه رو روی میز گذاشت و آب یخو به سمت برزین برد

و روی صورتش پاشید که برزین فوری بلند شد و دهنش از تعجب باز موند

– یخ زدمم چیکار میکنی آوا زده به سرت؟ حیف که حامله ای وگرنه مینداختمت تو  
وان یخ الان وقت شوخیه؟

جلو رفتم و گفتم:

– راس میگه داری چیکار میکنی آوا!!؟

نیم نگاهی بهم انداخت و گفت:

– فقط خواستم به خودش بیاد

برزین احترام خاصی برای آوا قائل بود

اگه من تواین وضع آب یخ میریختم قطعاً پامو میشکست  
خندم گرفته بود!

آوا اشاره ای به قهوه کرد  
\_اینو بخور برزین زود باش کارت داریم

برزین قهقهه ای از مستی زد  
\_آوا این چیه پوشیدی داری بازخواستم میکنی؟! مرتضم مثل نوکرت شده

نیم نگاهی بهش انداختم  
\_خوشم میاد تو هیچ شرایطی دست از شوخی بر نمیداری!

لیوان قهوه شو خورد و بعد از اینکه یکم به خودش اومد انگار تازه سر و وضع آوا رو  
دید